

## درس دوم: مست و هشیار

نوع ادبی: تعلیمی / قالب: قطعه / شیوه بیان: مناظره طنزآمیز / محتوا: ترسیم فساد و تزویر اجتماع عصر شاعر / دیوان اشعار، پروین اعتصامی

۱) محتسب\*: مأمور حکومتی شهر که کار او نظارت بر اجرای احکام دین و رسیدگی به اجرای احکام شرعی بود [نماد انسان‌هایی با مسئولیت‌های مهم که فقط به ظاهر شریعت توجه می‌کنند و در عمل به آن پایبند نیستند]. / ۲) مست: اینجا نماد انسان‌های آلوده‌ای که اهل ریا و دروغ و دغل نیستند. / ۳) دوست: منظور همان محتسب (طنز دارد؛ چون رفتار محتسب دوستانه نبوده است!) / ۴) افسار\*: تسمه و ریسمانی که به سر و گردن اسب و الاغ و ... می‌بندند.

۱. محتسب<sup>۱</sup> مستی<sup>۲</sup> به ره دید و گریانش گرفت مست گفت: «ای دوست<sup>۳</sup>، این پیراهن است، افسار<sup>۴</sup> نیست»

معنی: محتسب (مأمور اجرای احکام شرعی) مستی را در راه دید و یقه‌اش را گرفت. مست گفت: ای دوست این پیراهن است؛ افسار حیوان نیست!

مفهوم: رفتار نامناسب مأموران حکومتی با مردم / انتقاد از رفتار نامناسب محتسب

آرایه: مراعات نظیر: گریبان و پیراهن / تضاد: است و نیست؛ مست و محتسب (مفهومی) / جناس ناهمسان: است و مست / واج‌آرایی: صامت «س»

دستور: تعداد جمله: ۶ تا / نقش دستوری «ش» در گریانش: مضاف‌الیه (گریبان او را) / نقش دستوری «دوست»: منادا / نقش دستوری «پیراهن» و «افسار»: هر دو مسند؛ چون «است» و «نیست»، «اسنادی» هستند / مفعول فعل «گفت»: ای دوست این پیراهن است، افسار نیست.

۱) افتان و خیزان: در حال افتادن و بلند شدن، تضاد و کنایه از نامتعادل / ۲) جرم: خطا، گناه / ۳) ره هموار نیست: اوضاع جامعه نامناسب است (کنایه) (شاید هم معنی واقعی مد نظر مست بوده است!)

۲. گفت: «مستی، زان سبب افتان و خیزان می‌روی» گفت: «جرم<sup>۲</sup> راه رفتن نیست، ره هموار نیست<sup>۳</sup>»

معنی: گفت: تو مست هستی؛ و به همین دلیل نامتعادل راه می‌روی. مست گفت: ایراد از راه رفتن من نیست؛ بلکه از ناهمواری راه (فساد حاکم بر جامعه) است!

مفهوم: نابه‌سامانی جامعه و فساد آن / مهیا بودن زمینه جرم و گناه در جامعه.

آرایه: تضاد: افتان و خیزان / تکرار: گفت / به نظر می‌رسد در این بیت «حسن تعلیل» وجود دارد؛ اما نه امتحان نهایی و نه همکاران آن را قبول ندارند!

دستور: نقش اجزای جمله «مستی»: سه جزئی با مسند «ی» در «مستی» مخفف فعل اسنادی است / نقش «افتان و خیزان»: قید / نقش «هموار»: مسند

۱) می‌باید: باید، لازم است / ۲) قاضی: داور، حاکم شرع، حکم‌کننده

۳. گفت: «می‌باید تو را تا خانه قاضی<sup>۲</sup> برم» گفت: «رو صبح آی، قاضی نیمه‌شب بیدار نیست» (۷ جمله)

معنی: محتسب گفت: باید تو را (برای محاکمه) به خانه قاضی ببرم؛ مست گفت: پس برو صبح بیا؛ چون قاضی نصف‌شب بیدار نیست!

مفهوم: بی‌خبری و غفلت حاکمان / نابه‌سامانی دستگاه قضا /

آرایه: تضاد: رو و آی (دو فعل) - صبح و نیمه‌شب / تکرار: قاضی، گفت / ایهام: بیدار: متضاد خواب، هشیار (البته ایهام ضعیف است!)

دستور: زمان فعل‌های «می‌باید»، «نیست» و «برم»: مضارع اخباری؛ مضارع التزامی / نقش «خانه»: متمم / نقش «نیمه‌شب»: قید

۱) والی\*: حاکم، فرمانروا [والی را سرای: سرای والی؛ «را»ی فک اضافه] / ۲) شویم: برویم (فعل غیراسنادی) / ۳) خمار\*: می‌فروش [خانه خمار: میخانه] / ۴) نیست: وجود ندارد، حضور ندارد (فعل غیر اسنادی)

۴. گفت: «نزدیک است والی<sup>۱</sup> را سرای، آن‌جا شویم<sup>۲</sup>» گفت: «والی از کجا در خانه خمار<sup>۳</sup> نیست؟»

معنی: مأمور گفت: خانه حاکم نزدیک است؛ آنجا برویم. مست گفت: از کجا معلوم است که خود حاکم در خانه شراب‌فروش (میخانه) نباشد؟! (قطعاً آنجاست!)

مفهوم: ریاکاری و دورویی / فساد مسولان حکومتی

آرایه: تضاد: است و نیست / تکرار: والی / جناس: جا و کجا / شیوه بیان: طنز / استفهام تأکیدی: تأکید بر این نکته که والی حتماً آنجاست!

دستور: تعداد جمله‌ها: شش جمله «از کجا؟» یک جمله است که مسند و فعل آن به قرینه معنایی حذف شده است / ترادف: سرا و خانه / نقش دستوری «والی»: مصراع اول «مضاف‌الیه»، مصراع دوم «نهاد» / نقش دستوری «آنجا»: متمم (به آنجا) / ترکیب‌های اضافی: سرای والی، خانه خمار

(۱) تا: تا وقتی که / (۲) داروغه\*: پاسبان و نگهبان، شب‌گرد [داروغه را: به داروغه، «را»ی متممی] / (۳) گویم: با خبر کنیم، بگویم (مضارع التزامی)

## ۵. گفت: «تا داروغه<sup>۲</sup> را گویم<sup>۳</sup>، در مسجد بخواب» گفت: «مسجد خوابگاه مردم بدکار نیست.»

**معنی:** محتسب گفت: تا زمانی که پاسبان را خبر کنم تو برو و در مسجد بخواب. مست پاسخ داد: مسجد جای خوابیدن افراد خطاکار نیست!

**مفهوم:** بی‌توجهی یا ناآگاهی محتسب از احکام شرعی!

**آرایه:** تکرار: مسجد - گفت / شیوه بیان: طنزآمیز /

**دستور:** ترکیب اضافی: خوابگاه مردم / ترکیب وصفی: مردم بدکار (بدکار صفت مضاف‌الیه است) / نقش «خوابگاه»: مسند (فعل «نیست» اسنادی است!)

(۱) دینار\*: واحد پول، سکه طلا که در گذشته رواج داشته است. اینجا مطلق پول است؛ وزن و ارزش دینار در دوره‌ها و مناطق مختلف، متفاوت بوده است. [مجاز از پول و رشوه] / (۲) وارهان: خلاص کن، آزاد کن / (۳) شرع: دین، شریعت / (۴) درهم\*: دَرَم، مسکوک نقره که در گذشته به عنوان پول رواج داشته و ارزش آن کسری از دینار بوده است؛ اینجا مطلق پول مورد نظر است [درهم و دینار، مجاز از پول و رشوه]

## ۶. گفت: «دیناری<sup>۱</sup> بده پنهان و خود را وارهان<sup>۲</sup>» گفت: «کار شرع<sup>۳</sup>، کار درهم<sup>۴</sup> و دینار نیست»

**معنی:** مأمور گفت: پنهانی پولی (رشوهای) بده و خودت را نجات بده! مست جواب داد: دین با رشوه سازگار نیست. (رشوه کار غیرشرعی است.)

**مفهوم:** فاسد بودن محتسب / رشوه‌خواری مسؤلان / حرام بودن رشوه در شرع / نکوهش رشوه‌خواری

**آرایه:** مراعات نظیر: درهم و دینار / تکرار: گفت، کار و دینار / واج‌آرایی: صامت‌های «د، ر»

**دستور:** نقش دستوری «پنهان»: قید / نقش دستوری «کار»: اولی نهاد، دومی مسند («نیست» اسنادی است.) / نوع «و»: اولی ربط، دومی عطف

(۱) از بهر: برای، به خاطر (حرف اضاف) / (۲) غرامت\*: تاوان، جبران خسارت مالی و غیر آن / (۳) پود: رشته‌های بافته شده در عرض پارچه / (۴) تار: رشته‌های بافته شده در طول پارچه (جز نقشی ز پود و تار نیست: کهنه و فرسوده است، کنایه)

## ۷. گفت: «از بهر<sup>۱</sup> غرامت<sup>۲</sup> جامه‌ات بیرون کنم» گفت: «پوسیده‌است، جز نقشی ز پود<sup>۳</sup> و تار<sup>۴</sup> نیست»

**معنی:** محتسب گفت: به عنوان جریمه و تاوان، لباست را از تو می‌گیرم. مست پاسخ داد: لباسم بسیار کهنه و پوسیده است و فقط تار و پود آن مانده!

**مفهوم:** زورگویی و باجگیری مأموران حکومتی / فقر مردم جامعه / فرد فقیر چیزی برای از دست دادن ندارد!

**آرایه:** مراعات نظیر: جامه، پود، تار / تضاد: است و نیست /

**دستور:** نقش «غرامت»: متمم / نقش «جامه»: مفعول / نقش «ات»: در جامه‌ات: مضاف‌الیه / نقش «پوسیده»: مسند (نهاد جمله: «جامه» محذوف)

(۱) از سر درافتاد کلاه: کلاه از سر افتاده، بی‌آبرو شده‌ای (کنایه) / (۲) می‌باید: لازم است (فعل) / (۳) عار: ننگ، عیب، رسوایی

## ۸. گفت: «آگه نیستی کز سر درافتاد کلاه<sup>۱</sup>» گفت: «در سر عقل باید<sup>۲</sup>، بی‌کلاهی عار<sup>۳</sup> نیست!»

**معنی:** گفت: تو مستی و خمر نداری که کلاه از سر افتاده و آبرویت رفته است. پاسخ داد: نداشتن کلاه در سر عیب و ننگ نیست، در سر عقل باید باشد!

**مفهوم:** نکوهش ظاهرینی / دعوت به خردورزی / نکوهش سنت‌های خرافی / برتری عقل و باطن بر ظاهر

**توجه:** در گذشته بدون کلاه و سربند ظاهر شدن در اجتماع، نوعی بی‌ادبی و بی‌فرهنگی تلقی می‌شده است!

**آرایه:** جناس: در و سر / مراعات نظیر: کلاه و سر - سر و عقل / مثل: مصراع دوم ضرب‌المثل است

**دستور:** نقش «ت» در افتادت: مضاف‌الیه (کلاه از سر / سر تو افتاده است) / نقش «آگه»: مسند / نقش «عار»: مسند /

(۱) بی‌خود: مست، بی‌اختیار / (۲) شدی: گشتی (اسنادی) / (۳) حرف: مجاز از سخن (حرف کم و بسیار نیست: مهم، نفس کار است، کنایه)

## ۹. گفت: «می بسیار خوردی، زان چنین بی‌خود<sup>۱</sup> شدی<sup>۲</sup>» گفت: «ای بیهوده‌گو، حرف<sup>۳</sup> کم و بسیار نیست!»

**معنی:** گفت: شراب زیاد خورده‌ای و به خاطر آن چنین از خودبی خود شده‌ای. مست گفت: ای نادان؛ نفس کار مهم است؛ خوردن شراب کم هم باشد حرام است

**مفهوم:** گناه حرام است، چه کم باشد، چه زیاد / خوردن شراب کم هم باشد گناه است!

**آرایه:** تکرار: گفت - بسیار / تضاد: کم و بسیار /

**دستور:** تعداد جمله‌های بیت: ۶ تا / نقش دستوری «بی‌خود»: مسند / نقش «بیهوده‌گو»: منادا (صفت جانشین اسم) / نقش «بسیار»: قید

۱) **حد\***: کیفر و مجازات شرعی برای گناهکار و مجرم / **مردم**: اینجا یعنی انسان (**هشیار مردم**: مردم هشیار، انسان هشیار، ترکیب وصفی مقلوب)

**۱۰. گفت: «باید حد را زند هشیار مردم مست را»** / **گفت: «هشیاری یار، اینجا کسی هشیار نیست!»**

**معنی**: مامور گفت: باید شخص پاک و بی گناه (دانا و خردمند) فرد مست را مجازات شرعی کند (تو باید شلاق بخوری!). مست جواب داد: شما فرد پاکی نمی توانی پیدا کنی تا مرا شلاق بزنی! این جا کسی پاک و بی گناه نیست!

**مفهوم**: فساد گسترده بین همه / گر حکم شود که مست گیرند، در شهر هر آن چه هست گیرند!

**آرایه و دستور**: تضاد: مست و هشیار / مراعات نظیر: حد زدن و مست / تکرار: گفت، هشیار / نقش «هشیاری» و «هشیار»: به ترتیب: مفعول - مسند

## بررسی ابیات و عبارات داخل کارگاه

\* **گر بدین حال تو را محتسب اندر بازار ببیند، بگیرد و حد زند.** (خواجه نظام الملک توسی)

**معنی**: اگر محتسب تو را با این وضع در بازار ببیند، دستگیر و مجازات می کند. (**حد\***: کیفر و مجازات شرعی برای گناهکار و مجرم)

\* **از بهر تو صد بار ملامت بکشم / گر بشکنم این عهد، غرامت بکشم.** (مولوی)

**تحلیل**: از بهر: به خاطر (حرف اضافه مرکب) / صد: عدد کثرت و مجاز از بسیار / ملامت: سرزنش / بکشم: می کشم، تحمل می کنم / تشبیه: ملامت به بار / «بحر» و «صد» دارای هم آوا هستند (بهر، صد)

**معنی**: (ای معشوق) من به خاطر تو سرزنش های بسیار تحمل خواهم کرد و اگر پیمان شکنی کنم، تاوان و جریمه آن را می پردازم.

**مفهوم**: بلاکشی عاشق / وفاداری عاشق

\* **زاهد ظاهرپرست از حال ما آگاه نیست / در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست** (حافظ)

**تحلیل**: زاهد\*: پارسای گوشه نشین که میل به دنیا و تعلقات آن ندارد. / اکراه\*: ناخوشایند بودن، ناخوشایند داشتن امری / نیست: مصراع اول «نمی باشد» (فعل اسنادی)، مصراع دوم «وجود ندارد» (غیراسنادی) / نقش دستوری «آگاه»: مسند /

**معنی**: زاهد ظاهربین از حال ما (عاشقان / عارفان) اطلاعی ندارد؛ بنابراین درباره ما هر چه بگوید هیچ ناخوشایندی و اکراهی وجود ندارد. (مهم نیست!)

**مفهوم**: انتقاد از ظاهربینان و مقدس مآبان / تنها عاشق حال عاشق را می فهمد / ظاهربینان غافل اند / از بدگویی غافلان نباید ناراحت شد

\* **ریشه های ما به آب / شاخه های ما به آفتاب می رسد / ما دوباره سبز می شویم** (قیصر امین پور)

**تحلیل**: آب: نماد حیات و روشنی و پاکی / آفتاب: نماد روشنایی، معنویت و تعالی روحی / سبزی: نماد رویش و تولد دوباره (سبز شدن: کنایه از قدرت و زندگی دوباره یافتن) / مراعات نظیر: ریشه، شاخه و سبز / استعاره مکنیه: ما [مثل درخت] ریشه و شاخه داریم و سبز می شویم / حذف فعل: فعل «می رسد» بعد از «آب» به قرینه لفظی حذف شده است.

**مفهوم**: ما مثل درختی هستیم که ریشه هایمان در آب و شاخه هایمان به سمت آفتاب است؛ بنابراین ما دوباره حیات و قدرت می گیریم و سرسبز می شویم.

**مفهوم**: امیدواری / نكوهش ناامیدی / ما دوباره رشد می کنیم و به تعالی و معنویت می رسیم.

## نخستین بار گفتش کز کجایی؟ / گفت از دار ملک آشنایی

**تحلیل**: قالب شعر: مثنوی / شیوه بیان: مناظره / دار ملک\*: سرزمین / آشنایی: عشق و دوستی / جناس: بار و دار / نقش دستوری «ش» در گفتش: متمم (به او گفت) / حذف فعل: فعل «هستم» از پایان بیت به قرینه معنایی حذف شده است. / تشبیه: آشنایی (عشق) به دار ملک

**معنی**: (خسرو) به عنوان اولین سوال (از فرهاد) پرسید: اهل کجایی؟ پاسخ داد اهل سرزمین عشق و محبت هستم!

**مفهوم**: تعلق عاشق به سرزمین عشق و دوستی

## بگفت: آنجا به صنعت در چه کوشند؟ بگفت اندۀ خرد و جان فروشند

**تحلیل:** صنعت\*: پیشه، کار، حرفه / اندۀ خریدن: کنایه از تحمل رنج و اندوه / جان فروختن: کنایه از جانفشانی، کشته شدن / مراعات نظیر: صنعت، خریدن، فروختن / دو تا استعاره مکنیه در بیت است / تضاد: خرد و فروشند / تعداد مفعولها: ۴ تا (فعل های «گفت» نیاز به مفعول دارند!)  
**معنی:** پرسید شغل مردمان آنجا چیست؟! پاسخ داد: جانشان را می دهند و اندوه می خردند (عاشق هستند و در راه معشوق فداکاری می کنند)  
**مفهوم:** بلاکشی عاشق / پاکبازی و جانفشانی عاشقانه

## بگفتا جان فروشی در ادب نیست بگفت از عشق بازان این عجب نیست

**تحلیل:** جان فروشی: کنایه از جانفشانی و فداکاری / نوع «ا» در بگفتا: «ای منظره (سؤال و جواب) / مرجع «این»: جان فروشی / نقش «این»: نهاد  
**معنی:** گفت: فدا کردن جان دور از عقل و ادب است. پاسخ داد: از عاشقان این کار (جانفشانی) چیز عجیبی نیست!  
**مفهوم:** بلاکشی عاشق / پاکبازی و جانفشانی عاشقانه

## بگفت: از دل شدی عاشق بدین سان؟ بگفت: از دل تو می گویی، من از جان

**تحلیل:** از دل: قلباً / از جان: با تمام وجود (کنایه) / مراعات نظیر: دل و جان / جناس: سان و جان / تکرار: دل / حذف فعل «می گویم»  
**معنی:** گفت آیا تو قلباً اینگونه عاشق شدی؟ پاسخ داد: تو از دل و قلب صحبت می کنی، من با تمام وجود و جانم عاشق شده ام!  
**مفهوم:** عاشق با تمام وجود دنبال معشوق است

## بگفتا دل ز مهرش کی کنی پاک؟ بگفت آن که که باشم خفته در خاک

**تحلیل:** دل از چیزی پاک کردن: فراموش کردن آن چیز (کنایه) / باشم خفته در خاک: مرده باشم (کنایه) / خاک: مجاز از قبر / جناس: پاک و خاک  
**معنی:** گفت کی عشق او را فراموش می کنی؟ پاسخ داد زمانی که مرده باشم! /  
**مفهوم:** وفاداری عاشق تا دم مرگ / جاودانگی عشق

## بگفت او آن من شد زو مکن یاد بگفت این، کی کند بیچاره فرهاد؟

**تحلیل:** او: شیرین / این: یاد نکردن از او (شیرین) / استفهام انکاری: پرسش بیت از نوع انکاری است (فرهاد نمی تواند این کار را بکند).  
**معنی:** گفت: او (شیرین) متعلق به من است؛ به فکر او نباش. پاسخ داد: فرهاد بیچاره نمی تواند از معشوق یاد نکند.  
**مفهوم:** عاشق نمی تواند معشوق را فراموش کند!

## چو عاجز گشت خسرو در جوابش نیامد بیش پرسیدن صوابش

**تحلیل:** عاجز: ناتوان / صواب\*: درست، پسندیده، مصلحت / جناس: جواب و صواب / تضاد: جواب و پرسیدن  
**معنی:** وقتی خسرو در مناظره با فرهاد ناتوان شد، مصلحت را در آن دید که دیگر سوالی نپرسد!  
**مفهوم:** ناتوانی خسرو در مناظره با فرهاد

## به یاران گفت کز خاکی و آبی ندیدم کسی بدین حاضر جوابی

**تحلیل:** خاکی و آبی: مجاز از انسان (کل موجودات) / نوع «و»: عطف  
**معنی:** خسرو به یارانش گفت: تاکنون بین انسانها (یا کل موجودات) کسی به این حاضر جوابی ندیده ام!  
**مفهوم:** توصیف حاضر جوابی فرهاد

## \* با محتسبم عیب مگوئید که او نیز پیوسته چو ما در طلب عیش مدام است

**تحلیل:** عیش: خوشی، خوشگذرانی / مدام\*: همیشه، پیوسته، می [ایهام دارد] / نقش ضمیر متصل: مضاف الیه (عیب من را با محتسب مگوئید) / جناس: عیب و عیش / طنز: حافظ با طنز می گوید که محتسب اهل عیش و نوش و شراب خواری است.  
**معنی:** عیب من را به محتسب نگوئید؛ چون او نیز پیوسته مثل ما در پی خوشی دائمی است (او نیز مثل ما همیشه در پی شراب است)  
**مفهوم:** هیچ کس آگاه و هشیار نیست / فساد مأموران حکومتی

**\*دور شو از برم ای واعظ و بیهوده مگوی** **من نه آنم که دگر گوش به تزویر کنم** (حافظ)

**تحلیل:** بر: آغوش، کنار / واعظ: پند دهنده، سخنور اندرزگو / نه آنم: آن نیستم / تزویر: نیرنگ، دورویی، ریاکاری / گوش کردن: توجه کردن، کنایه

**معنی:** ای نصیحت‌گو(واعظ) از کنار من دور شو و سخنان بیهوده نگو؛ چون من کسی نیستم که دوباره به سخنان پر از ریاکاری تو گوش کنم!

**مفهوم:** دوری کردن از واعظان بی‌عمل و ریاکار / نکوهش واعظان ریاکار / نکوهش دورویی و تزویر

**\*گفت مست: «ای محتسب، بگذار و رو از برهنه کی توان بردن گرو؟» (مولوی)**

**تحلیل:** برهنه: مجاز از ندار و فقیر / گرو: دارایی یا چیزی که برای مطمئن ساختن کسی در به انجام رساندن تعهدی به او داده می‌شود. / گرو بردن:

مال کسی را به عنوان وثیقه گرفتن و نزد خود نگه داشتن؛ موفق شدن در مسابقه و به دست آوردن گرو / جناس: رو و گرو / پرسش انکاری: از برهنه نمی‌توان گرو برد!

**معنی:** مست گفت: ای محتسب! مرا رها کن و برو! چون انسان تهی‌دستی مثل من چیزی ندارد که بخواهی به عنوان گرو بگیری!

**مفهوم:** زروگویی و باجگیری مأموران / فقر و نداری مردم / المفلس فی امان الله (انسان فقیر و ورشکسته چیزی برای از دست دادن ندارد).

**درس دوم: کارگاه متن‌پژوهی**

**قلمرو زبانی**

۱. معنای واژه‌های مشخص شده را بنویسید.

— گر بدین حال تو را محتسب اندر بازار بیند، بگیرد و حد زند. (خواجہ نظام‌الملک توسی)

**پاسخ:** محتسب: مأمور حکومتی شهر که کار او نظارت بر اجرای احکام دین و رسیدگی به اجرای احکام شرعی بود

حد: کیفر و مجازات شرعی برای گناهکار و مجرم

— از بهر تو صد بار ملامت بکشم / گر بشکنم این عهد، غرامت بکشم. (مولوی)

**پاسخ:** غرامت: تاوان، جبران خسارت مالی و غیر آن

۲. فعل‌های مشخص شده را از نظر کاربرد معنایی بررسی کنید.

الف) گفت: نزدیک است والی را سرای، آن جا شویم / گفت: والی از کجا در خانه خمار نیست؟

**پاسخ:** شویم: برویم (غیراسنادی) / نیست: حضور ندارد (غیراسنادی)

ب) زاهد ظاهرپرست از حال ما آگاه نیست / در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست (حافظ)

**پاسخ:** اولی: نمی‌باشد (فعل اسنادی منفی) / دومی: وجود ندارد (فعل غیراسنادی منفی)

ج) ریشه‌های ما به آب / شاخه‌های ما به آفتاب می‌رسد / ما دوباره سبز می‌شویم (قیصر امین‌پور)

**پاسخ:** می‌شویم: می‌گردیم (فعل اسنادی) («سبز» مسند است).

**قلمرو ادبی**

۱. سروده زیر را از نظر شیوه گفت‌وگو، با متن درس مقایسه کنید؛ سپس بنویسید این نوع گفت‌وگو در اصطلاح ادبی چه نام دارد؟

نخستین بار گفتش کز کجایی؟ **بگفت از دار ملک آشنایی**

**بگفت آنجا به صنعت در چه کوشند؟** **بگفت اندۀ خرنده و جان فروشند**

**بگفتا جان فروشی در ادب نیست** **بگفت از عشق‌بازان این عجب نیست**

**بگفت: از دل شدی عاشق بدین سان؟** **بگفت: از دل تو می‌گویی، من از جان**

**بگفتا دل ز مهرش کی کنی پاک؟**      **بگفت آن که که باشم خفته در خاک**  
**بگفت او آن من شد زو مکن یاد**      **بگفت این، کی کند بیچاره فرهاد؟**  
**چو عاجز گشت خسرو در جوابش**      **نیامد بیش پرسیدن صوابش**  
**به یاران گفت کز خاکی و آبی**      **ندیدم کسی بدین حاضر جوابی**

**پاسخ:** در هر دو متن بین دو طرف گفت‌وگو وجود دارد. در متن درس، گفت‌وگو بین مست و هشیار است و مست برتری می‌یابد و در شعر بالا گفت‌وگو بین خسرو و فرهاد و برنده فرهاد است. به این نوع گفت‌وگو «مناظره» می‌گویند؛ مناظره در لغت به معنی گفت‌وگو درباره امری است و در اصطلاح، شعر یا نوشته‌ای است که نویسنده، دو طرف را در مقابل هم قرار می‌دهد و هر یک برای اثبات حقانیت خود با دیگری سخن می‌گوید و در پایان یکی بر دیگری پیروز می‌شود.

## ۲. متن درس از نظر شیوه بیان (جد - طنز) با این سروده حافظ چه وجه اشتراکی دارد؟

**با محتسبم عیب مگوید که او نیز**      **پیوسته چو ما در طلب عیش مدام است**

**پاسخ:** هر دو شاعر با استفاده از طنزی زیبا فساد و تزویر اجتماع خود را ترسیم کرده‌اند. این بیت با مصراع «والی از کجا در خانه خمار نیست» مرتبط است!

## قلمرو فکری

### ۱. هریک از مصراع‌های زیر، به کدام پدیده اجتماعی زمان شاعر اشاره دارد؟

— گفت: «دیناری بده پنهان و خود را وارهان» ..... رشوه‌خواری

— گفت: «جرم راه رفتن نیست، ره هموار نیست.» ..... نابه‌سامانی جامعه و فساد آن / مهیا بودن زمینه جرم و گناه در جامعه.

### ۲. در هریک از بیت‌های زیر بر چه موضوعی تأکید شده است؟

نکوهش ظاهربینی / دعوت به خردورزی / نکوهش سنت‌های خرافی / برتری عقل و باطن بر ظاهر	<b>بیت هشتم:</b> [گفت: «آگه نیستی کز سر درافتاد کلاه» / گفت: «در سر عقل می‌باید، بی‌کلاهی عار نیست»]
مهم، نفس کار است. / خوردن شراب کم هم باشد گناه است!	<b>بیت نهم:</b> [گفت: می‌بسیار خوردی، زان چنین بی‌خود شدی / گفت: «ای بیهوده گو، حرف کم و بسیار نیست!«]

### ۳. درباره ارتباط موضوعی متن درس با هریک از بیت‌های زیر توضیح دهید.

**دور شو از برم ای واعظ و بیهوده مگوی**      **من نه آنم که دگر گوش به تزویر کنم** (حافظ)

**پاسخ:** در این بیت به دورویی و دروغ‌گویی واعظان و نصیحت‌کنندگان اشاره شده است که مردم را از کار بد منع می‌کنند، اما خود گناه می‌کنند. در بیت‌های ۹ (گفت می‌بسیار خوردی ...) و ۱۰ (گفت هشیاری بیار اینجا کسی هشیار نیست) درس نیز دورویی و ریاکاری محتسب نشان داده شده است.

**گفت مست: «ای محتسب، بگذار و رو**      **از برهنه کی توان بردن گرو؟»** (مولوی)

**پاسخ:** این بیت با بیت هفتم درس (گفت از بهر غرامت ...) ارتباط دارد و هر دو بیانگر فقر حاکم بر جامعه و زورگویی و باجگیری مأموران حکومتی هستند.

## گروه‌های مهم املائی

مأمور و محتسب / قاضی و والی / افسار و تسمه / داروغه و نگهبان / درهم و دینار / از بهر غرامت و تاوان / عیب و عار / حد و مجازات / زاهد ظاهرپرست / اکراه و ناخوشایندی / درست و صواب / ثواب و پاداش / طلب عیش مدام / واعظ و اندرزگو / تزویر و دورویی /



## درس دوم: شعر خوانی: در مکتب حقایق (حافظ) [شعر حفظی]

۱) بی خبر: ناآگاه، غافل (غافل از عشق و معرفت)، (صفت جانشین اسم) / ۲) صاحب خبر: باخبر، آگاه، عارف / ۳) راهرو: رونده راه، سالک، مرید / ۴) راهبر: پیشوا، راهنما (کی راهبر شوی؟: هیچوقت نمی توانی راهبر شوی؛ استفهام انکاری)

### ۱. ای بی خبر، بکوش که صاحب خبر شوی تا راهرو نباشی کی راهبر شوی؟

**معنی:** ای بی خبر از عشق و معرفت، تلاش کن که آگاه و باخبر شوی. تا شاگرد و مرید نباشی، هرگز نمی توانی رهبر و راهنما شوی!

**مفهوم:** توصیه به تلاش برای کسب آگاهی و معرفت / برای رسیدن به مقام استادی اول باید شاگردی کنی

**آرایه:** تضاد: صاحب خبر و بی خبر / جناس: که و کی / واج آرای: ب، ر

**دستور:** نقش دستوری بی خبر: منادا / نقش دستوری «صاحب خبر»: مسند

۱) مکتب: مدرسه، جای درس خواندن (مکتب حقایق: مدرسه راستی ها) / ۲) ادیب\*: آداب دان، ادب شناس، سخن دان؛ معلّم و مربّی [ادیب عشق ایهام دارد: معلمی که عشق می آموزد / خود عشق که مثل معلم است] / ۳) هان: آگاه باش، هشیار باش / ۴) پسر: نماد و استعاره از سالک و رهروی تازه کار / ۵) پدر: نماد و استعاره رهبر و مرشد (پدر شدن: پیر و راهنما شدن، به کمال رسیدن، کنایه)

### ۲. در مکتب حقایق پیش ادیب عشق هان ای پسر، بکوش که روزی پدر شوی

**معنی:** ای سالک تازه کار، تلاش کن تا در مدرسه حق شناسی، نزد آموزگار عشق، درس بیاموزی و پخته و باتجربه (راهبر و مرشد) شوی!

**مفهوم:** توصیه به کسب عشق و معرفت / ضرورت تلاش در راه عشق / لازمه رسیدن به کمال شاگردی و پیروی از پیر و مرشد است.

**آرایه:** تشبیه: مکتب حقایق، ادیب عشق (ایهام دارد و هم تشبیه درست است و هم غیرتشبیه) / مراعات نظیر: پدر و پسر، مکتب و ادیب / جناس: پدر و پسر

**دستور:** نقش دستوری «هان»: صوت و شبه جمله / تعداد جمله های بیت: ۴ تا

۱) مس: نوعی فلز، نماد کم ارزشی / ۲) مردان ره: کنایه از عارفان (دست شستن: کنایه از رها کردن) / ۳) کیمیا: ماده ای که به عقیده قدما به واسطه آن چیزهای کم ارزش مثل مس را به چیزهای پرارزش مثل طلا تبدیل می کردند، اکسیر، هرچیز نادر و کمیاب (کیمیای عشق یافتن: کنایه از عاشق شدن) / ۴) زر: طلا، نماد باارزشی (زر شوی: ارزشمند شوی، کامل شوی، کنایه)

### ۳. دست از مس وجود چو مردان ره بشوی تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی

**معنی:** (ای سالک بی تجربه) همانند عارفان کامل، وجود مادی خودت را (که مثل مس کم ارزش است) رها کن تا اکسیر عشق را به دست بیاوری (عاشق شوی) و مثل طلا ارزشمند شوی!

**مفهوم:** شرط رسیدن به کمال بی توجهی به وجود مادی (جسم) است / «عشق» انسان را به کمال می رساند.

**آرایه:** تشبیه: مس وجود - کیمیای عشق - تو به مردان ره - تو زر شوی / مراعات نظیر: مس، کیمیا، زر / تضاد: مس و زر

**دستور:** نقش دستوری «مردان»: متمم / نقش دستوری «کیمیا»: مفعول /

۱) خواب و خور: خوردن و خوابیدن، مجاز از آسایش و راحت طلبی / ۲) مرتبه: رتبه، مقام / ۳) رسی: می رسی (مضارع اخباری) / ۴) خویش: مقام حقیقی خود (به خویش رسیدن: رسیدن به جایگاه حقیقی، کنایه) / ۵) بی خواب و خور شوی: تعلقات و مادیات را کنار بگذاری (کنایه)

### ۴. خواب و خورت از مرتبه خویش دور کرد آن که رسی به خویش که بی خواب و خور شوی

**معنی:** راحت طلبی و مادیات تو را از جایگاه انسانی خودت دور کرده است؛ زمانی می توانی به جایگاه حقیقی خودت برسی که وابستگی های مادی را کنار بگذاری!

**مفهوم:** نگوشت دلبستگی به مادیات / تقابل عشق و آسایش / ترک دلبستگی های مادی برای رسیدن به جایگاه واقعی انسانی

**آرایه:** تضاد: دور کرد و رسی / تکرار: خواب و خور، خویش / واج آرای: «خ»

**دستور:** مصراع اول بر اساس الگوی «نهاد+مفعول+مسند+فعل» ساخته شده است. (خواب و خور، نهاد / «ت» مفعول و «دور» مسند است!)

۱) دل و جان: مجاز از وجود (کل مصراع اول: کنایه از عاشق شدن) / ۲) بالله: سوگند به خدا (شبه جمله) / ۳) آفتاب: مجاز از خورشید / ۴) خوبتر: زیباتر و باشکوهتر (از آفتاب فلک خوبتر شدن: رسیدن به اوج کمال، کنایه)

### ۵. گر نور عشق حق به دل و جانت اوفتد بالله کز آفتاب فلک خوبتر شوی

**معنی:** اگر عشق الهی مثل نوری دل و جان تو را روشن کند (تو عاشق خدا شوی)، به خدا سوگند که از خورشید آسمان زیباتر و باشکوهتر می شوی! (به اوج شکوه و کمال می رسی!)

**مفهوم:** کمال بخشی عشق / عشق الهی موجب کمال است

**آرایه:** تشبیه: نور عشق (اضافه استعاری هم می توان گرفت) - تشبیه (تو عاشق) به آفتاب / مراعات نظیر: دل و جان - نور، آفتاب و فلک /

**دستور:** نقش دستوری «ت» در جانت: مضاف الیه (به دل و جان تو) / نقش دستوری «خوبتر»: مسند /

۱) دم: نفس، مجاز از لحظه / ۲) غریق: غرق شده / ۳) بحر خدا: استعاره از عشق (غریق بحر خدا شو: عاشق شو، به عالم عشق و عرفان روی بیاور، کنایه) / ۴) هفت بحر: هفت دریا، مجاز از کل دنیا (آب هفت بحر: مجاز از امور مادی و دنیوی) / ۵) یک موی: مجاز از مقدار کم، ذره / ۶) تر شدن: کنایه از آلوده و گرفتار شدن، آسیب دیدن

### ۶. یک دم غریق بحر خدا شو گمان مبر کز آب هفت بحر به یک موی تر شوی

**معنی:** زمان کوتاهی به عالم عشق و عرفان روی بیاور (عاشق خدا شو)؛ مطمئن باش که در این صورت به امور دنیوی و مادی آلوده نمی شوی و از آن ها آسیبی به تو نمی رسد!

**مفهوم:** غریق عشق از بلاها در امان است / ایمن بودن مؤمنان حقیقی از آلودگی ها و آسیبها / توکل موجب عافیت است

**آرایه:** مراعات نظیر: غریق، آب، بحر و تر؛ یک و هفت / متناقض نما (پارادوکس): اینکه در بحر خدا غرق شوی و تر نشوی!

۱) پای تا سرت: کنایه از کل وجود / ۲) همه: تماماً، سراسر (قید) / ۳) ذوالجلال\*: خداوند، پروردگار، خداوند صاحب جلال و عظمت. / ۴) بی پا و سر شدن: کنایه از فراموش کردن وجود مادی.

### ۷. از پای تا سرت همه نور خدا شود در راه ذوالجلال چو بی پا و سر شوی

**معنی:** وقتی وجود مادی خودت را فدای عشق الهی کنی، همه وجودت را نور الهی فرامی گیری!

**مفهوم:** ترک وجود مادی، موجب تعالی است / عشق الهی انسان را خداگونه می کند

**آرایه:** تضاد: پا و سر (ممکن است برخیها مراعات نظیر هم بگیرند!) / تکرار: پا و سر / جناس: در و سر /

**دستور:** نقش دستوری «ت» در سرت: مضاف الیه (سر تو) / جمله هسته و وابسته: مصراع اول، جمله هسته و مصراع دوم، جمله وابسته

۱) وجه\*: ذات، وجود / ۲) منظر: نظرگاه، جای نگریستن / ۳) نظر: نگریستن، نگرش (منظر نظر شدن: مورد توجه واقع شدن، کنایه) / ۴) نماند: نمی ماند، نخواهد ماند / ۵) صاحب نظر: آگاه، عارف («صاحب خبر» مصراع نخست)

### ۸. وجه خدا اگر شود منظر نظر زین پس شکی نماند که صاحب نظر شوی

**معنی:** اگر فقط ذات الهی و رضایتش مورد توجه تو باشد، از این پس یقیناً آگاه و صاحب نظر خواهی شد. (به آگاهی و معرفت خواهی رسید)

**مفهوم:** توجه به خدا موجب بصیرت و کمال است.

**آرایه:** جناس: منظر و نظر / تکرار: نظر

**دستور:** نقش دستوری «ت» در شود: مضاف الیه (منظر نظرت شود) / نقش دستوری «صاحب نظر»: مسند

۱) زیر و زبر شود: ویران شود، متحول شود (کنایه) / ۲) در دل مدار: نگران نباش، تصور نکن (کنایه) /

### ۹. بنیاد هستی تو چو زیر و زبر شود در دل مدار هیچ که زیر و زبر شوی

**معنی:** اگر (در راه عشق الهی) وجود مادی تو دگرگون یا نابود شود، هرگز نگران نباش؛ چون روح تو دگرگون یا نابود نمی شود.

**مفهوم:** برای بقا باید فانی شد / بی توجهی به ناپایداری ها و رنج های دنیایی در راه عشق / ترک وجود مادی و تعلقات آغاز زندگی واقعی است!

**آرایه:** استعاره مکنیه: هستی [مثل ساختمانی است که] بنیاد دارد / تضاد: زیر و زبر / جناس: زیر و زبر / تکرار: زیر و زبر



۱) سر: مجاز از فکر و خیال / ۲) هوا: میل و آرزو / ۳) وصال: رسیدن به محبوب، فانی فی الله / ۴) باید: لازم است / ۵) اهل هنر: اهل فضیلت، عارفان، آگاهان (خاک در گه کسی شدن: کنایه از نهایت فروتنی در برابر او)

### ۱۰. گر در سرت<sup>۱</sup> هوای<sup>۲</sup> وصال<sup>۳</sup> است، حافظا باید<sup>۴</sup> که خاک در گه اهل هنر<sup>۵</sup> شوی

**معنی:** ای حافظا! اگر آرزوی رسیدن به معشوق را داری، لازم است در برابر آگاهان و عارفان متواضع و فروتن باشی!

**مفهوم:** ضرورت تواضع و ادب در برابر اهل فضیلت برای رسیدن به معشوق / پیروی از پیر و عارف لازمه رسیدن به خدا (معشوق) است.

**آرایه:** جناس: گر و سر / ایهام تناسب: هوا: میل و آرزو (ق)؛ جو و گاز هوا (غ ق ق و متناسب با خاک) / واج آرایی: مصوت «ـِ» در مصراع دوم.

**دستور:** نقش دستوری «ت» در سرت: مضاف الیه (سر تو) / نقش دستوری «هوا»: نهاد / نقش دستوری «حافظا»: منادا

## درک و دریافت

۱. برای خوانش این شعر، چه نوع آهنگ و لحنی را برمی‌گزینید؟ دلیل خود را بنویسید.

**پاسخ:** نوع ادبی این شعر تعلیمی است و برای چنین مضمونی لحن آرام مناسب است تا نکات مهم عرفانی و اخلاقی با زبانی نرم به مخاطب القا شود.

۲. مفهوم مشترک هر یک از گروه بیت‌های زیر را بیان کنید.

الف) بیت‌های سوم و پنجم: ..... کمال بخشی عشق / عشق مایه کمال است.

ب) بیت‌های ششم و نهم: ..... در راه عشق نباید از سختیها و گرفتاریها ترسید / غریق عشق از بلاها در امان است / عشق الهی نجات‌بخش است.

## گروه‌های مهم املائی

مس و زر / غریق بحر فرا / راه ذوالجلال / وجه و ذات / منظر نظر / زیر و زبر / هوای وصال /